

FRANK DARABONT

ترجمه:
حسین یعقوبی

ما همه
با اعمال
شاقه،
محکوم
به
حبس
ابدیم!



پیشگاه علوم و تحقیقات فرهنگی
رسال جامع علوم انسانی

مصاحبه با
فرانک دارابونت
کارگردان «دالان سبز» و
«رهایبی شاوشنک»

به زودی در سینماهای تهران فیلم «الان سبز» ساخته فرانک دارابونت اکران خواهد شد. دارابونت چهره‌ای استثنایی در سینمای امروز جهان است که تنها با ساخت ۲ فیلم جایگاه ویژه‌ای در پانتئون سینماگران معاصر یافته است. در مطلب پیش رو گزیده‌ای از ۳ مصاحبه بلند دارابونت با سه نشریه مختلف (واشنگتن پست، و ال استریت ژورنال و فیلم کامنت) ترجمه شده است که سطر سطر آن حاوی عشق و علاقه بی‌بدیل دارابونت به مقوله سینماست. او در این گفت‌وگو از رابطه حرفه‌ای‌اش با استیفن کینگ، روش‌های کارگردانی، تجربه‌های فیلمنامه‌نویسی و فیلم‌ها و کارگردان‌های محبوبش می‌گوید. این مصاحبه خواندنی را از دست ندهید.

ارتباط فرانک دارابونت و استیفن کینگ با اقتباس تلویزیونی دارابونت از داستان کوتاه «زنی در اتاق» کینگ (داستان مردی که برای کمک به خودکشی مادر معلولش دچار تردید و دودلی است) در ۱۹۸۳ آغاز شد. پس از نه سال کار در صنعت سینما به عنوان طراح صحنه و دستیار تهیه‌کننده، دارابونت این فرصت را پیدا کرد که فیلمنامه یک فیلم سینمایی را بنویسد. کابوس در الم استریت، جنگجویان رویا، کارهای بعدی او عبارت بودند از نوشتن فیلمنامه دو اثر ترسناک - تخیلی دیگر: «حباب» و «مگس ۳». در اواخر دهه هشتاد دارابونت بازدیدگر به سراغ کینگ رفت تا از او برای اقتباس سینمایی نولوی از او با عنوان «ریناهورث و رهایی شاونسک» اجازه بگیرد. از زمان آغاز نوشتن فیلمنامه تا تهیه و عرضه فیلم «رهایی شاونسک» پنج سال طول کشید؛ انتظاری طولانی که نتیجه‌ای شیرین به همراه داشت. فیلمنامه فیلم علاوه بر کسب جایزه از مجمع منتقدین لس‌آنجلس و مرکز حقوق بشر سازمان ملل، برای کسب جوایز اسکار و گلدن گلوب نیز کاندیدا شد و خود فیلم نیز به عنوان شاهکاری که روزه‌روز برطرف‌دارانش افزوده می‌شود هم‌اکنون با فیلم «پدرخوانده» رقابت سختی برای تصاحب عنوان بهترین فیلم تاریخ سینما از سوی سایت دارد. Internet Movie Database (IMDB) فیلم‌بعدی دارابونت نیز اقتباس دیگری از یکی از نول‌های کینگ با عنوان «الان سبز» بود. فیلم با تغییر زمان پایان داستان به زمان حال، ماجرای پل اجکامپ نگرهان زندانی را در دهه سی بازمی‌گوید که در کشاکش چالش شغلی با افکار انسان‌دوستانه‌اش، با جان کافی - زندانی غول‌آسا و مهربانی که به اعدام با صدلی الکتریکی محکوم شده - آشنا می‌شود که قدرت جادویی و ماوراءالطبیعه‌ای دارد. «دانبل آرچنت» خبرنگار مجله «فیلمنامه‌نویسی خلاق» / اخیراً مصاحبه‌ای با این کارگردان و نویسنده خندان، فعال و موفق روز انجام داده که شرح آن را در ذیل می‌خوانید:



● شاید خیلی‌ها دارابونت واقعی را نشناسند. اکثر مردم شما را به عنوان کارگردانی می‌شناسند که یکشنبه با فیلم‌رهایی شاونسک به اوج موفقیت و شهرت رسید. احتمالاً کمتر کسی از فعالیت پانزده ساله شما به عنوان فیلمنامه‌نویس در تلویزیون و سینما اطلاع دارد. راستی برنامه کاری روزانه شما برای نوشتن چگونه است؟ آیا واقعا پیش از آغاز نگارش، کارها و اعمال ویژه‌ای را انجام می‌دهید.

من هر روز صبحم را با خواندن نوشته‌های شب گذشته‌ام آغاز می‌کنم. آنها را مرور می‌کنم و تغییرات و اصلاحات لازمه را اعمال می‌کنم. این کار هر روز یکی دو ساعت از اوقات صبحگاهی مرا پر می‌کند. می‌دانید باعث می‌شود دور بگیرم مثل همان حرکاتی که ورزشکاران برای گرم کردن خودشان انجام می‌دهند. در پایان این مرور، من آماده نوشتن می‌شوم. البته می‌دانم که این شیوه امر معمولی بین نویسندگان نیست. اکثر آنها می‌ترسند که تأمل بیش از حد روی نوشته‌های روز گذشته‌شان، سبب شود که تمام امروزشان نیز صرف اصلاح و بازنویسی مکتوبات دیروزشان شود.

● آیا طرح یا نکات عمده مورد نظران را پیش از آغاز نوشتن متن تعیین می‌کنید؟

آخرین باری که می‌خواستند یک فیلمنامه بنویسم، به من گفتند: «ببین ما یک مقدار زیادی ایده و فکرهای مختلف داریم؛ فقط می‌خواهیم یک نفر پیدا شود و آنها را در یک طرح داستانی منسجم بگنجانند. ولی من پاسخ دادم: ببخشید این کار من نیست. شما مرا استخدام می‌کنید تا یک فیلمنامه بنویسم. درست؟ فیلمنامه‌ای که من می‌خواهم و می‌توانم بنویسم، باید تمام ایده‌هایش از آن خود من باشد. من نمی‌توانم ساختمانی بسازم که مصالحش همه، ساخته دیگران باشد بهتر بگویم در امر نویسندگی، من یک معمار مؤلفم. اصلاً قادر نیستم پیش از نوشتن فیلمنامه‌ام، طرحی از آن را مشخص کنم. حتی اگر فیلمنامه من اقتباسی از یک اثر ادبی باشد، تمام تغییرات و اضافاتی که من در آن اعمال می‌کنم در حین کار مشخص می‌شود، خیلی‌ها مرا متهم به این می‌کنند که ذهنیت منسجم و یکپارچه‌ای ندارم و

آثارم از هم گسیخته‌اند. اما من جداً معتقدم هر چیزی در زندگی یک چهره خوب دارد. برای هر کسی زندگی یک سربالایی و یک سرپایینی وجود دارد. شاید در بعضی فیلمنامه‌ها این مسأله باعث افت کارم شده؛ اما در شمار دیگری از آنها کارم را یک سر و گردن بالاتر از آثار مشابه قرار داده و تصور می‌کنم این از مواردی است که سبب می‌شود یک کار نسبت به سایر کارها متفاوت و جذاب جلوه کند.

● اکثر اقتباس‌های سینمایی آثار استیفن کینگ اثری ضعیف و درجه دو از کار درآمده‌اند؛ اما شما موفق شده‌اید از دو کار کوتاه او، دو شاهکار سینمایی بسازید. جدا رمز و راز موفقیت شما در چیست؟

در انتخاب و تنظیم، می‌دانید ایراد اصلی سایرین در اقتباس از کارهای استیو چیست؟ آنها مجنوب طرح می‌شوند و بی‌خیال شخصیت‌پردازی، غیر از دی پالما و کوبریک، تقریباً هر کس دیگری که سراغ کارهای کینگ رفته، تمام فکر و ذکرش این بوده که وحشت فلان صحنه را چگونه با آب دریاورد و یا اگر احیاناً

داستان بهبودی جادویی استغن کینگ را، پس از آن تصادف وحشتناک جاده‌ای به فیلم باز می‌گرداندم. به نظر من کینگ کسب مجدد سلامتش را فقط مدیون ایمان و قدرت روحی قویش است.

● شما فکر نمی‌کنید استغن هر روز پشت ماشین تحریرش می‌نشیند و فکر می‌کند خوب بینم امروز چه می‌توانم برای فرانک عزیزم بنویسم.

(با خنده) دقیقاً همین‌طور است که می‌گویید من و او مرتب با هم شوخی داریم. او به من می‌گوید: مطمئنم تا زمانی که سومین قسمت تریلوژی آثار مربوط به زندانم را ننویسم تو فیلم دیگری را کارگردانی نمی‌کنی و من پاسخ می‌دهم: استیو به تو قول می‌دهم دیگر هیچ‌وقت به سراغ اقتباس کاری از تو نمی‌روم مگر اینکه مطمئن باشم تماشای خارج از زندان می‌گذرد.

● راستی علت علاقه شما به ساخت فیلم‌هایی که در زندان می‌گذرد چیست؟

برای من زندان یک استعاره است، نمادی از زندگی و تمامی چیزهایی که ما را در آن مقید می‌کند. همه ما زندانی هستیم، بعضی از ما با اعمال شاقه محکوم به حبس ابدیم، برخی منتظر اجرای حکم مرگ و اندکی نیز با امید سرشار به آزادی و پرواز در اعماق قلب، فکر می‌کنند شاونسنگ چرا اینقدر پرترفدار شد؟ شاونسنگ فیلمی انتزاعی نیست، فضایی واقع‌گرایانه و ملموس دارد، اما سرشار از استعاره و سمبل است. مردم از این که این استعاره‌ها و سمبل‌ها را با زندگی واقعی و محیط اطرافشان مطابقت بدهند لذت می‌برند و بارها و بارها به تماشای فیلم می‌نشینند.

● پس از نظر شما فیلم ایده‌آل، اثری است که در آن واقعیت‌های زندگی به شکل ظریف و جذاب برای مردم به نمایش گذاشته شود.

البته گریز از واقعیت چیز بدی نیست. اگر به‌خوبی از کار در بیاید شاید از واقعیت هم زیباتر و هنرمندانه‌تر جلوه کند. می‌دانید من شخصاً نمی‌توانم درسهای زندگی را که ایندیانا جونز به ما می‌آموزد هضم کنم و بپذیرم، اما رفیق! من جداً شیفته «مهاجمین صندوقچه گمشده» هستم (باخنده).

● کاندیدای اسکار شدن چطور بود، لابد پر استرس و فرسایشی؟

دقیقاً... می‌دانید از هنگام اعلام اسامی کاندیدها تا شب ۲۷ مارس خبرنگاران در رسانه‌های جمعی شما را بیچاره می‌کنند. چپ و راست می‌خواهند از شما عکس بیندازند و با شما مصاحبه کنند؛ اما روز پس از اسکار، سکوت همه جا را فرامی‌گیرد و هیچ‌کس، دیگر علاقه‌ای ندارد که کوچکترین خبری از شما بشنود، به‌خصوص وقتی بازنده شوید. ساخت دالان سبز، از مرحله پیش‌تولید تا تدوین نهایی دو سال و نیم طول کشید، اما حس می‌کنم خستگی ناشی از دوران مابین اعلام اسامی نامزدها تا اهنای جوایز بیش از خستگی این فیلم، فرساینده و کشنده بود. اسمش را می‌گذارم خستگی تحمل‌ناپذیر نامزدی اسکار.

● شب بزرگ (شب اهدای جوایز اسکار) چطور است؟ می‌شود که آدم برای فیلمی کاندیدا شود، جایزه را نگیرد و آن وقت از این شب لذت ببرد؟

خب البته کار خیلی ساده‌ای نیست. می‌دانید منفعت اصلی کاندیدای اسکار شدن در امتیازاتی است که بعدها کمپانی‌های فیلمسازی برای شما قائل می‌شوند. من برای «دالان سبز» کاندیدا نشدم - هر چند که خود فیلم برای جایزه «بهترین فیلم»

هیولایی در داستان است، چگونه او را درنده‌تر و هولناک‌تر از کار در آورد. حتی در مورد فیلمساز برجسته‌ای مثل کراننبرگ هم این موضوع صدق می‌کند. شما Dead zone را دیده‌اید؟ کتاب را هم خوانده‌اید؟ تنها چیزی که گویا برای دیوید از میان روابط داستان اهمیت داشته، رابطه رماتیک قهرمان فیلم بوده. کتاب کینگ اثری در مورد قدرت روحی آدم‌های روان‌بین نیست؛ درباره یک آدم معمولی است که گرفتار یک شرایط نامعمول شده و متأسفانه دیوید در فیلمش کوچکترین توجهی به این نکته ظریف نکرده است.

● وقتی مشغول ساخت این فیلم بودید، استغن کینگ تا چه اندازه روی برگردان سینمایی داستانش نظارت داشت؟ منظورم این است که آیا در مواردی از شما می‌خواست که فلان چیز را از داستان حذف نکنید و یا نکته‌ای را به فیلم اضافه کنید؟

به هیچ وجه. استیو با آن که از روند نوشتن فیلمنامه اطلاع داشت، اما هیچ‌گاه نشد که بخواهد نظرش را به من تحمیل کند. می‌دانید او اگر در کاری مسؤولیت مستقیم نداشته باشد امکان ندارد خودش را درگیر آن کند. استیو هنگامی که داستانش را به من می‌داد از کار من اطمینان کامل داشت. او فقط به من گفت: «اگر مشکلی پیش آمد فقط زنگ بزن» خوشبختانه تا پایان فیلمبرداری مسأله خاصی پیش نیامد که بخواهم استیورا خبر کنم.

● در مصاحبه با وال استریت جورنال شما چنین اظهار کرده بودید: «فیلم رهانی شاونسنگ، بیننده را مسحور خود می‌کند و به آنها چیزی را نشان می‌دهد که می‌توانند به آن ایمان بیاورند»؛ دوست دارید مردم وقتی «دالان سبز» را می‌بینند به چه چیزی ایمان بیاورند؟

دوست دارم پس از پایان فیلم، مردم تنها از سالن سینما خارج شوند نه از حس و حال و فضای فیلم... فکر کنم اگر معنویت حاکم بر این فیلم، آنها را حداقل از انجام یک کار بد - که هیچ منفعتی نیز برایشان ندارد - منصرف کند، من فیلمساز موفقی بوده‌ام.

● آیا دوست داشتید داستان‌های دیگری از استغن کینگ را تبدیل به فیلم کنید؟ بله خیلی زیاد و دوست داشتم اول از همه

دو صحنه از فیلم رهایی شاونسنگ



اسباب بازی ۲ می‌دام.

● بینم ما را دست انداخته اید؟!...

نه جدی می‌گویم. این کارتون از آن دسته آثاری است که عشق به قصه‌گویی در آن موج می‌زند. یک فیلم پرانرژی، قوی و بی‌سروصدا. قصه اسباب بازی ۲ یک کار کامپیوتری است، اما عشق و عواطف انسانی در آن موج می‌زند.

● خوب پس نظر تان در مورد زیبایی آمریکایی چیست؟

یک فیلم جالب و برجسته که با عجله و خامدستی تهیه شده. از لحاظ مضمون کاملاً جالب توجه اما از لحاظ ساخت گمانم یکی از ضعیف‌ترین فیلم‌هایی باشد که تا به حال موفق به کسب جایزه اسکار شده است.

● «خودی»...؟

ساخت عالی، بازی‌های فوق‌العاده با مضمونی خاص و شخصی... به‌عنوان یک بیننده شیفته سینما، «التهاب» (Heat) را به «خودی» ترجیح می‌دهم.

● جان مالکوویچ بودن؟

یکی از جالب‌ترین کارهای پوچ گرایانه‌ای که در مدیوم سینما دیده‌ام. بعد از «قصه‌های بازاری» تارانتینو، این یکی از بدیع‌ترین و جذاب‌ترین ماجراجویی‌های یک فیلمساز در عرصه سبک بصری و لحن روایی بود که تا کنون مشاهده کرده‌بودم.

● شاونسنگ فیلم زیبایی بود. همان چیزی که یک سینمای ناب و دوست‌داشتنی باید باشد. شما شش سال پیش این فیلم را ساختید چه شد که برای ساخت فیلم بعدیتان، «دالان سبز» این همه مدت صبر کردید؟

ممکن است پاسخ من به نظر شما یک جواب چندش‌آور کلیشه‌ای باشد، اما حقیقتش این است که نتوانستم داستانی پیدا کنم که مرا مجذوب خودش کند. من از آن قبیل کارگردانها نیستم که حتماً خودم را ملزم کنم سالی یک فیلم بسازم. خدا را شکر می‌کنم که کارگردانی را برای من یک وسیله تفریح و لذت قرار داده است، نه موضوعی برای تأمین معاش و کسب درآمد. من جداً نمی‌توانم فیلم خنثی بسازم. تنها می‌توانم فیلمی را کارگردانی کنم که عاشق داستانش شوم. دوستانم مرا یک آریستوکرات سینمایی می‌دانند و من اصلاً و ابداً ناراحت نیستم. آریستوکراسی در همه شکل‌ها - خصوصاً در سینما و در هالیوود - به آدم یک شخصیت غیرقابل فروش و تسخیر ناپذیر می‌بخشد.

● پس در مورد نوشتن فیلمنامه آثاری چون «طرفدار» تونی اسکات، «پاک‌کننده» چاک راسل و «فرانکنشتین» کنت برانا چه می‌گویید؟

اوه خدای من!

● من چیزی گفتم که شما را ناراحت کرد؟

نه، فقط خاطراتی را به یادم آوردید که چندان دلچسب و مطبوع نبود.

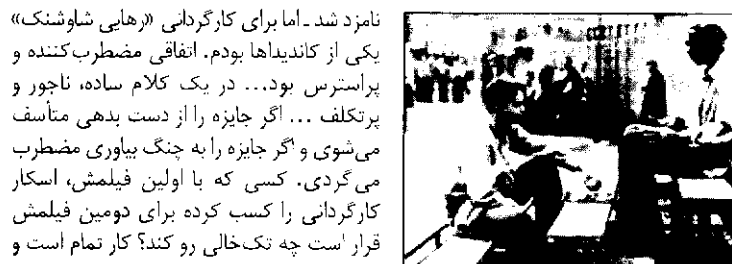
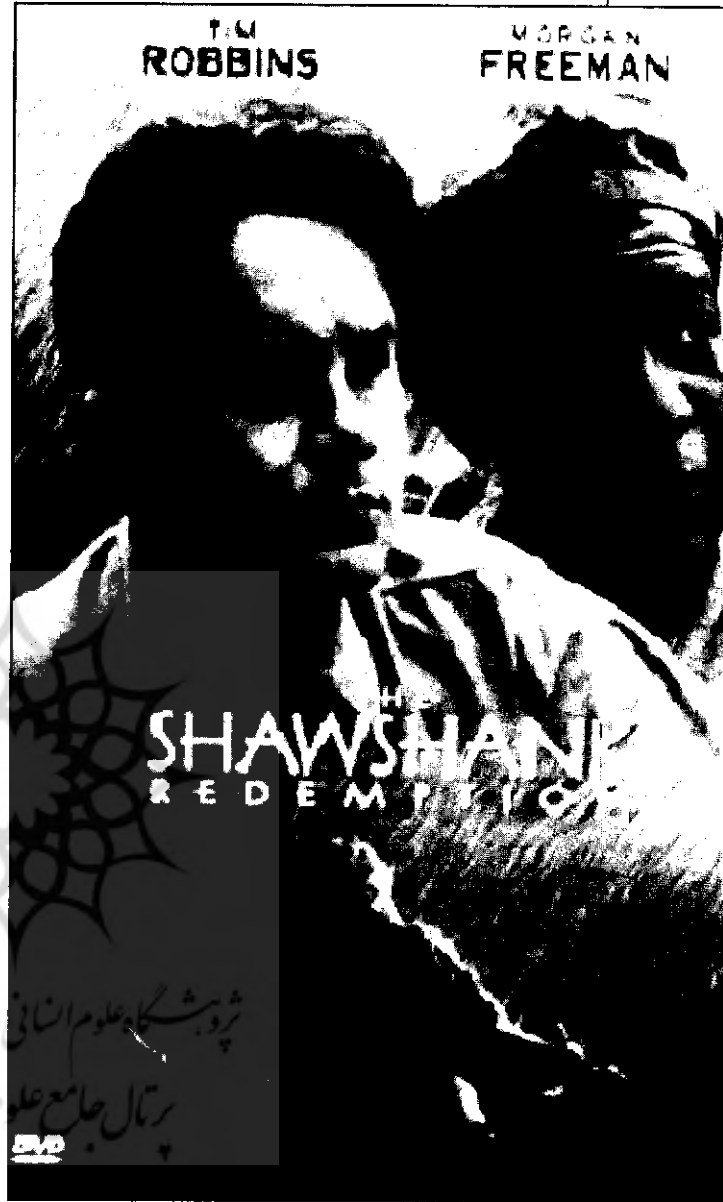
● خاطرات بد نوشتن این سه فیلمنامه؟

نه، فقط آن آخری، فرانکنشتین.

● از فیلم بدتان می‌آید؟

به شدت. فرانکنشتین فیلم زجرآور و زشتی بود.

● با حرف شما موافقم. آیا هنگام فیلمبرداری یا تدوین فیلم، شما یا سایر اعضای گروه به برانا اعتراض نکردید؟ من خودم مستقیماً با برانا بحث نکردم. اما تصور می‌کنم که ما در مورد این فیلم به شدت اختلاف سلیقه داشتیم. در مورد چیزهایی که یک فرانکنشتین قرن بیستم باید داشته باشد و چیزهایی که نباید داشته باشد. من تصور می‌کنم فیلمنامه‌ای که برای فرانکنشتین نوشته‌ام یکی از بهترین کارهایم بوده و فیلمی که براساس آن ساخته شده، یکی از بدترین آثار سینمایی بوده که



تیم رابینز و مورگان فریمن در رهایی شاونسنگ

● به نظر شما اسکار باید به چه فیلمی تعلق می‌گرفت؟
خب راستش را بخواهید اگر دست من بود اسکار را به قصه

چیز چندان جدیدی به تماشاگر ارائه نداده‌اید؟ من تصور می‌کنم «دالان سبز» و «رهایی شاونسک» دو فیلم کاملاً متفاوتند. اگر حتی برای یک لحظه تصور می‌کردم که در دالان سبز به دام تکرار و دوباره‌گویی افتاده‌ام اصلاً ساخت آن را از مخیله‌ام بیرون می‌کردم.

● می‌دانید که در محافل سینمایی از شما به عنوان دیویدلین جدید نام برده می‌شود؟

بله بار اول ترنس مارش طراح صحنه دالان سبز این مسأله را به من گفته، او گفته است که سرصحنه لورنس عربستان و دکتر ژیاگو با لین کار می‌کرده است. او برای من تعریف می‌کرد که دیوید چه نابغه‌ای بود و روز آخر هنگام خداحافظی به من گفت: «سبک کار تو مرا یاد دیویدلین خدایامرز می‌اندازد» این جداً بهترین تعریفی است که تا به حال از یک اهل فن شنیده‌ام.

● موقعی که می‌خواستم دالان سبز را ببینم، هیچ چیزی از داستان فیلم و فضای وهم‌آلود و وقایع ماوراءالطبیعه آن نمی‌دانستم. و باور کنید وقتی روان‌بینی‌ها و کارهای خارق‌العاده آن سباهپوست تونمند شروع شد، کمی جا خوردم و سردرگم شدم این دیگر چه فیلمی است؟ شاونسکی که در میانه تصمیم گرفته «روح» شود. درباره این مسأله نگران نبودید؟ فکر نمی‌کردید تغییر لحن فیلم و ورود به یک فضای فانتزی باعث دوباره شدن فیلم و قطع ارتباط تماشاگر با فیلم شما شود؟

کم نه! ... این یک تصمیم سخت بود، چگونه بایستی فانتزی را وارد عالم واقعیت کرد؟ می‌توانستم و فرصت آن را داشتم که با جلوه‌های ویژه کامپیوتری تماشاچی را مفتون فیلم خودم کنم، اما من می‌خواستم این صحنه‌ها را موثر و قابل باور از کار دربیارم، چون لحن دالان سبز یک لحن دراماتیک متین بود.

● وقتی فیلمتان را پس از مدتی می‌بینید چه احساسی به شما دست می‌دهد. آیا می‌توانید خود را در قالب یک تماشاچی عادی سینما فرض کنید و با لذت به تماشای فیلمهایتان بنشینید؟

وقتی ساخت و تدوین فیلمی تمام می‌شود، سعی می‌کنم ارتباط روحی و روانی را با آن قطع کنم. این امید را دارم که سه ماه بعد، شش ماه بعد یا حتی چند سال بعد بتوانم بنشینم و آن را مانند یک بیننده عادی ببینم. تازگی‌ها شاونسک را دیدم و احساس غریبی در مورد آن به من دست داد. در تمام طول فیلم اصلاً فکر نمی‌کردم که آن را من ساخته‌ام. فکر می‌کردم این هم یکی از آن فیلم‌های معمولی است که از ویدئو کلوب اجاره می‌کنم.

● و احساستان در مورد فیلم: آیا آن را دوست داشتید؟

همچنان فیلم خوبی به نظر می‌آید. این بار هم سر چند صحنه فیلم گریه کردم اما در پایان فیلم تصور کردم که حق داستان درخشان کینگ با فیلم من به خوبی ادا نشده است. نمی‌دانم شاید هم این به خاطر شیفتگی بی‌حد و حصری است که من نسبت به دنباي آثار کینگ دارم. استیو از معدود آدم‌هایی است که من هنگام صحبت با او احساس می‌کنم که دارم کم می‌آورم.

● در صنعت سینما چه کسی نظر شما را جلب کرده است؟ چه کسی فیلمهایش برای شما تأثیرگذار و الهام‌بخش است؟

اسپیلبرگ. او فرانک کاپرای سینمای نوین آمریکاست. او یک جذب روحانی، یک جور کاریزمای خاص دارد. تاکنون ندیده بودم که کسی بتواند مانند او چنین خیل عظیمی از جمعیت جهان را تحت تأثیر فیلم‌هایش قرار دهد. فهرست سیندلر بدون



در عمرم دیده‌ام.

● جداً این قدر بد؟

بله. در فیلم ذره‌ای باریک‌بینی و ظرافت مشاهده نمی‌کنید. یک فیلم کاملاً زمخت و عاری از هوشمندی لازم. درست مثل این که پتک را در دستان یک آهنگر سنگین دست و بی‌مهارت بگذارید و از او بخواهید یک کار ظریف و تزئینی برای شما تهیه کند.

● آیا این مسأله را به برانا گفتید؟

مشکل برانا این است که او ابتدا حاضر نیست به حرف کسی گوش بدهد. او خودش را یک مؤلف می‌داند و فکر می‌کند می‌داند دقیقاً چه می‌خواهد و می‌تواند آن را بدون ذره‌ای اشتباه انجام می‌دهد. این اندازه اعتماد به نفس بد نیست، فقط به شرط آنکه شما، خدا باشید!

● من فکر می‌کنم که او در «هیاهوی بسیار برای هیچ» خیلی ظریف و زیرکانه کار کرده است؟

با این حرف شما موافقم. این فیلم کار زیبایی است و بهترین اثری است که او تا به حال ساخته است. خیلی وقت است که از او خبر ندارم و امیدوارم در مورد نظراتش در باب سینما و سبک بصیرش تجدید نظر اساسی کرده باشد.

● فکر نمی‌کنید شباهت‌های «رهایی شاونسک» و «دالان سبز» خیلی زیاد است؟ احساس نمی‌کنید که در دالان سبز



بالا: دارا بونت، هنکس را راهنمایی می‌کند. پایین: مایکل کلارک دانکن و تام هنکس

سیاهی جهان را دو چندان به تصویر بکشد و من شخصاً تصور نمی‌کنم که هنر واقعی در نفرین کردن ظلمت باشد؛ هنر واقعی در برافروختن شمع است که حداقل گوشه کوچکی از یک دنیای ظلمانی را روشن کند.

● شما با جرج لوکاس سر سریال تلویزیونی «وقایع نگاری ایندیانا جونز جوان» همکاری نزدیکی داشتید؛ آیا حقیقت دارد که قرار است فیلمنامه قسمت بعدی ایندیانا جونز را شما بنویسید؟

نه پیشنهادی در این زمینه به من نشده است. بیش از این برای فیلم «جنگ ستارگان: تهدید شیخ» جرج به من پیشنهاد نوشتن فیلمنامه را داد. خاطرم هست در اتاق تدوین، مشغول راست و ریس کردن شلوشنک بودم که ریک مک کالوم به من زنگ زد و گفت: «هی فرانک ما داریم مقدمات ساخت اپیزود بعدی جنگ ستارگان را مهیا می‌کنیم. جرج می‌خواهد بداند تو علاقه‌ای به نوشتن فیلمنامه این کار داری یا نه؟ و من جواب دادم: «البته، با کمال میل». اما در نهایت خود جرج شخصاً شروع به نوشتن فیلمنامه کرد و تا آنجا که من خبر دارم هر سه قسمت را یکجا و شخصاً نگاشته است. من از این که فرصت همکاری در این پروژه را پیدا نکردم اصلاً ناراحت نشدم. «جنگ ستارگان» دنیایی است که جرج کشف کرده؛ عزیزترین بخش وجود او در سینماست و شخصاً هم فکر نمی‌کنم هیچ‌کس به خوبی خود او بتواند داستان را به این زیبایی و با چنین تأثیرگذاری روایت کند. جرج با شخصیت‌های جنگ ستارگان زندگی کرده ... او در دنیای آنها نفس می‌کشد.

● راستی قضیه اقتباس سینمایی شما از داستان «مه» استغنی کینگ به کجا کشید؟

این روزها سر من آنقدر شلوغ شده که حتی فرصت پیدا نکرده‌ام نوشتن فیلمنامه «مه» را آغاز کنم. البته استیو به من لطف ویژه‌ای دارد و حاضر نشده امتیاز ساخت آن را به هیچ کارگردان دیگری واگذار کند.

● پروژه Doc Savage به کجا رسیده است؟ ما فیلمنامه را به جاهای خوبی رسانده‌ایم. یک نویسنده جوان به اسم دیوید جانسن در حال کار روی فیلمنامه است که نهایت استعداد است. فعلاً آرنولد شووارزنگر را به عنوان کاندیدای اول نقش نخست فیلم در نظر داریم. این مسأله البته مقدار زیادی برمی‌گردد به رفاقت صمیمانه من و آرنولد و این که من جداً دوست دارم یک فیلم را با حضور او کارگردانی کنم. قرار است من و چاک (چاک راسل کارگردان کلبوس خیابان الم ۳ و ماسک) فیلم را برای کسل راک تهیه کنیم. امیدوارم این فیلم بتواند مثل ترمیناتور ۲ کارنامه سینمایی آرنی را مجدداً احیا کند.

● گویا شما این روزها مشغول کارگردانی بیجو Biju براساس فیلمنامه‌ای از مایکل سولین هستید؛ کمی در مورد این فیلم برایمان صحبت کنید؟

کارگردانی بیجو را خیلی اتفاقی و بدون برنامه‌ریزی قبلی پذیرفتم. فیلمنامه را خواندم و جداً آن را پسندیدم؛ یکی از آن کارهای فرانک کاپرانی است که همیشه در آرزوی ساختنش بودم. بیجو یک کمدی رمانتیک است که در زمان سناتورمک کارتی و تهیه آن لیست سیاه کذابی می‌گذرد. برای نقش اول فیلم جیم کری را انتخاب کرده‌ام. این تصمیم را بعد از تماشای مردی روی ماه گرفتم. به نظر من کری هنرپیشه متفاوت و غیرمتعارفی است. خیلی‌ها او را یک دلکچ صرف می‌دانند. اما شخصاً معتقدم اگر او جداً بخواهد خوب بازی کند توانایی‌اش را دارد که این کار را به نحو احسن انجام دهد.

کمترین تردید یکی از ده فیلم بزرگ تاریخ سینماست. آرزوی بزرگ من این است که یک روز فیلمی بزرگ در مایه‌های فهرست شیندلر بسازم. پس از اسپیلبرگ، باید به کوپریک اشاره کنم؛ به خصوص دو شاهکار بزرگش «دکتر استرنج لاو» و «پرتغال کوکی». دیویدلین و باسترکیتن از دیگر سینماگران محبوبم هستند. در میان متأخرین و هم‌دوره‌های خودم، تارانتینو، «فینچر» و «اسپایک جونز» را بیشتر دوست دارم.

● تأثیرگذارترین فیلمی که تاکنون دیده‌اید؟

وقتی خیلی جوان بودم ... یعنی حدوداً سیزده سالم بود - به شدت تحت تأثیر اولین فیلم جرج لوکاس - THX۱۱۳۸ - قرار گرفتم زحمتی که لوکاس برای فیلمش کشیده بود، عشقی که با آن موفق شده بود فیلمش را به خط پایان برساند، از هر صحنه فیلم هویدا بود. این کار کوچک فراموش شده قدر نادیده، بهترین کار لوکاس و تأثیرگذارترین فیلم برمن، برای ورودم به عالم سینما بود.

● در سال ۱۹۹۴، شما مقاله مفصلی در دفاع از تارانتینو و دو فیلم

او «سگدانی» و «قصه‌های بازاری» نوشتید. آیا تصور می‌کنید او آدم ویژه و منحصر به فردی در صنعت سینماست؟ کارهای کونتینن برای من جداً جذاب و غیرقابل پیش‌بینی است آثار او در عین حال که در عالمی نیست انکارانه سیر می‌کند. از یک حس قوی انسان‌دوستانه و آرمان‌گرایانه برخوردار است. می‌دانید به نظر من کارهای او آثاری نیهیلیستی نیست. نیهیلیسم برای او یک شرایط است، دنیایی است که در آن شرافت و مناعت طبع انسان به بونه آزمايش گذاشته می‌شود. من شنیده و خوانده‌ام که عده‌ای «قصه‌های بازاری» را فیلمی منحط خطاب کرده‌اند، تنها به خاطر اینکه تشخیص داده‌اند تمام شخصیت‌های فیلم تا مغز استخوان فاسدند و مروج تباهی هستند. من با این حرف موافق نیستم. به عقیده من اساساً تمامی فیلم در مورد رستگاری سم‌چکسن (ساموئل ال. جکسن) است. در مورد رویگردانی مردی از خشونت و پوچ‌انگاری و رویکرد او به نور و ایمان است. او انسانی است که در جستجوی چیز بهتر و با ارزش‌تری در زندگی است. آیا شما قبول می‌کنید فیلمی که چنین پیغامی عالی دارد اثر بی‌ارزشی است؟ یا می‌توانم به سگدانی اشاره کنم؛ به دنیای سیاه و پلیدی که در آن همچنان رابطه رفاقت و دوستی دو انسان (هاروی کایتل و تیم رات) و پایداری آنها در انجام کاری که آن را درست تشخیص می‌دهند - حتی اگر این استقامت به قیمت جان هر دوی آنها تمام شود - قابل احترام و ستودنی است. من کاملاً درک می‌کنم که چرا تارانتینو آنقدر از اقتباس سینمایی فیلمنامه‌اش. قاتلین بالفطره - آشفته شد. «قاتلین بالفطره» درست بر خلاف فیلم‌ها و اندیشه او اثری اساساً در ستایش از پلیدی است؛ فیلمی که از سیاهی به ظلمت، از فساد به تباهی، از خاک به لجن سیر می‌کند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، الیور استون در این فیلم، تلخ اندیشی آشفته از خشونت و پلیدی است که تصمیم دارد



بالا: صحنه‌ای از دالان سبز